

ضمایم کتاب  
عشقی: سیمای نجیب یک آنارشیسست  
محمد قاند  
چاپ دوم، انتشارات طرح نو، ۱۳۸۰

© جز موارد درج عنوان و نشانی در سایت‌های دیگر، چاپ، تکثیر یا نقل تمام این متن با اجازه مؤلف یا ناشر مجاز است.  
mGhaed@lawhmag.com

### نامه به بانوی ناشناس

مشیر سلیمی درباره این نامه توضیح می‌دهد: "میرزاده عشقی با شاعرۀ معاصر بانو مه‌رتاج رخشان که اکنون در دماوند سکونت دارد مکاتبه داشته، وی از پیشقدمان آزادی نسوان و خدمتگزاران قدیمی فرهنگ است. عشقی در ضمن یکی از نامه‌های خود ابیات بالا را نگاشته، ضمناً در آن نامه چنین می‌نویسد: 'مرقومه رسید، خیلی از احساسات و عواطف خواهرانه آن دانشمند متشکر شدم. سکه‌ای را که به نام «پری» مرحمت فرموده‌اید به رسم یادگار برداشتم.<sup>۱</sup>"  
متن نامه عشقی (۱۴ اردیبهشت ۱۳۰۲):

یکی از خانمهای خوش قریحه<sup>۲</sup> که از ذکر نامش در اینجا خودداری می‌شود مکتوب مفصلی به من نوشته بود منی بر اینکه: منظومۀ کفن سیاه را به چمتی به دست آوردم و خواندم. فوق العاده مرید قریحه شما شدم. برای آنکه یقین کنید که این احساسات من سطحی نیست سکه‌ای را که در جوف این اردت نامه خود به عنوان جایزه (پُری) تقدیم حضور علی‌کردم و این سکه یکی از سکه‌های تاریخی است. من در جواب ابیات زیر را

۱ کلیات عشقی، ص ۳۷۵.

۲ چند بیت از سروده مه‌رتاج رخشان برای عشقی:

این چه رسوائیست کین ملت به بار آورده است  
دزد و رمال چهوچی را به کار آورده است  
روسیاهی بین که دیروز آن وزیر بی‌نظیر  
بهر نسوان مستشار از زنگبار آورده است  
گو فلانی را مشو غره ز مال و جاه خود  
عاقلان دانند کان را از چه کار آورده است  
(از مؤخرۀ منظومۀ کفن سیاه، چاپ بمبئی، بدون تاریخ).

بالبداهه ساختم و برای او ارسال داشتم باید دانست که فرستنده این مکتوب و سکه را من هیچ ندیده بودم.

«میرزاده عشقی»

دلبر! ای که ترا طبع سخن پرور من  
 مهربان کرد که دستی بکسی بر سر من  
 سکه‌ای را که 'پری' لطف نمودی برسید  
 ای پیروی و پیری خوی و پیری پیکر من<sup>۳</sup>  
 تو خودت نیز پری هستی و بهتر زیرا  
 عوض این پُری آن به که خود آیی بر من  
 از پُری بودند آنقدر به من معلومست  
 که مرا بیتی و خود غلجی از منظر من  
 گرچه من سایه تو نیز ندیدم لیکن  
 باز هم کم نشود سایه تو از سر من

<sup>۳</sup> عشقی با شباهت واژه فارسی پُری (زن زیبای افسانه‌ای) و کلمه فرانسۀ پُری (prix، به معنی جایزه) بازی کرده است.

## مقدمه «افسانه»

نیمایوشیج<sup>۴</sup>

این ساخانی که می‌بفی افسانه من در آن جا گرفته است يك طرز مکالمه آزادی رانشان می‌دهد شاید برای دفعه اول پسندیده تونباشد اما به اعتقاد من از این حیث که می‌تواند به نمایش اختصاص داشته باشد بهترین ساختمان‌ها است. برای همین اختصاص، هملانطور که سایر اقسام شعر هر کدام همی دار ندلیم ساختمان خود را که نمایش لیم گذاشته‌ام و جز این هم‌شایسته لیم دیگری نبود.

اگر بعضی ساختمانها مثلاً مثنوی بواسطه وسعت خود در شرح يك سرگذشت و صف يك موضوع نو را کمی رهقی می‌دهد تا بتواند روح و قلب نو با هر ضربت خود حرکی کند این یکی چندین برابر آن صاحب این نوع مزیت است.

اینقدر گنجایش دارد که هرچه در آن جا بدهی از تومی پذیرد: وصف، رمان، تعزیه مضحکه، هرچه بخواهی.

خوب هم از اشخاص مجلس تو پذیرتی می‌کند: آنها را اومی گذار ددر يك یا چند صرع یا یکی دو کلمه از روی اراده و طبیعت هر قدر بخوانند صحبت و هر جا خواسته باشند سؤال و جواب خود را قطع کنند، بدون این‌کنا چاری و کم و سقی شعری آنها را بسخن در آورده باشد. در حقیقت در این ساختمان اشخاص هستند که صحبت می‌کنند نه اینهمه تکلفات شعری.

چیزی که بیشتر مرا با این ساختمان تازه معتقد کرده است همان رعایت طبیعت است و هیچ حسی برای شعر و شاعر بالاتر از این نیست که بهتر بتواند طبیعت را نتسریع کند. وقتی که نمایش خود را تمام کرده به صحنه دادم به تونشان خواهم داد چطور. حالا شاید چند تا تصور آنکو چک کو چک نتواند به تو مدد بدهد تا تفاوت این ساختمان را با ساختمانهای کهنه بشنلی که تمام نظریات مراد در بیاجه نمایش آینده من خواهد دید. این افسانه فقط نمونه‌ای است.

<sup>۴</sup> این مقدمه که عشقی آن را با عنوان «شاعر جوان» در مقدمه «افسانه» چاپ کرد (فرن بیستم، ۲۴ اسفند ۱۳۰۱) بعدها در آثار نیمایوشیج عنوان «ای شاعر جوان» یافت. ظاهراً عشقی خطاب آموزگارانۀ نیمایوشیج را تغییر داده است تا در مقام مشوق شاعران جوان، او را به جامعه معرفی کند (نگاه کنید به فصل ارزش ادبی). در متنی که در مجموعه کامل اشعار نیمایوشیج (چاپ سوم، ۱۳۷۳، ص ۳۷) چاپ شده نامی از عشقی نیست و مشخص نمی‌شود که یادداشت به شخص معینی خطاب شده یا به همه شاعران جوان، و با این متن تفاوتهای کوچک دیگری نیز دارد که می‌توان پنداشت نتیجه تجدیدنظر و اضافات بعدی از سوی نویسنده نامه باشد.

## نامه‌هایی به عشقی

از نیما یوشیج<sup>۵</sup>

۱۳۰۳

رفیق

من مشغولیا کنویس کردن يك قسمت دیگر «افسانه» هستم. عنقریب می رسم. هروقت اتفاقاً در چین عبور به آنها برمی خورم خودشان را به من نزدیک می کنند. نمی دهم باوجود اینکه طرز شعرهای مرا نمی پسندند چه چیز آنها را دور من جمع می کند؟ گلشای و ضاع و احوال مختلفه برای مردم در حکم عائق است که نمی دانند برای چه آنرا متابعت می کنند؟ اگر چه در موقع تماشا از دیدن یا شنیدن بعضی چیزها متزجر می شوند.

يك شعر از افسانه رملی خوانند. بالبدیه بهمان وزن يك شعر بدون معنا از خودشان می سازند به آن می افزایند و بار مسه باره آنسر گرفته می خوانند و می خندند، محضاً صأرشید.<sup>۶</sup>

من اقلانوانسته ام وسیله ی تفریح و خنده ی آنها را فراهم کنم. این هم يك نوع هراسست بالعکس همین وسیله چندسال بعد آنها را هدایت خواهد کرد شعرهای من دوکاره اند، حکم چپق بلند را دارند: هم چپق هستند و هم در وقت راه رفتن عصا!

من هیچ متالم نمی شوم. بجای فکر طولانی در ایرادات آنها با کمال اطمینان به عقیده خود شعر می گویم. بهمین که هو اتا ريك شد بهمیها نخانه «یا لتا» می روم. غذای خورم به سلاقی تو و [ضیاء] هشترو دی.

<sup>۵</sup> *نامه‌ها، از مجموعه آثار نیما یوشیج*، گردآوری، نسخه برداری و تدوین: سیروس طاهباز، دفترهای زمانه، تهران، ۱۳۶۸. در همین مجموعه، نامه دیگری از نیما هست با عنوان "دوست مهربان" که با چنین شروع می شود: "همین حالا که این را می نویسم يك شماره روزنامه رسیده است. از محبت تو خوشحالم. گفته بودی که متوالی هم از این اوراق بیاورند به من بدهند، در عوض بعضی مقالات بفرستم...". این نامه که به تاریخ ۲۸ بهمن ۱۳۰۰ است شاید خطاب به عشقی باشد. در نوشته نیما اشاره مشخص و مستقیمی که بتواند روشن کند گیرنده کیست وجود ندارد، جز این چند سطر کلی و مبهم: "هنوز اسامی روزنامه‌های این شهر را نمی دانم و هیچ نمی دانم که چه‌ها می نویسند. اینها جزئیات است و نوشتجات من تمام راجع به دنیا، انسان و سرنوشت است." نامه انتشار یافته دیگری از نیما، که باید به فردی اهل مطبوعات و چاپ باشد، با این جمله آغاز می شود: "هر چند روزنامه‌خوان و مجله‌خوان نیستم مجله‌ای را که فرستادی خواندم." و در پایان: "همیشه تو و امثال تو (جوان مترقی) از بلا محفوظ باشید." اما تاریخ این نامه، ۲۱ آبان ۱۳۰۳، ارتباط آن را با عشقی منتفی می کند. عشقی در آن زمان مرده بود.

<sup>۶</sup> منظور نیما باید غلامرضا رشید یاسمی باشد که، به نظر یحیی آرین پور، یکی از کارشناسان ادبیات کلاسیک ایران در آن روزگار بود.

این مهانخانه و يك جای دیگر، مهانخانه جمشید، توقفگاه و پناهگاه دائمی من است. کم‌مصائب خود را به دوش کشیده و به آنجا می برم. وضعیت آن قدری در نظر من مطبوع است. کبله‌های مرغوب دارند. ارزان تر از سایر جاها هم می فروشند.

شبه‌افق‌سازی‌ها لزگی می رقصند. ارکستر دارند. خانهای روسی هم در آنجا منزل دارند. اطاق ساحلی شش قران است. ولی من به این چیزها کار ندارم. من اینک بهمین مواقع خوشم. دلیلی برای اینکه از پیش آمده‌ها اعراض کرده خود را تغییر بدهم نیست.

نسبت به ضدیت این اشخاص بخوبی می دهم ممانعت از سوق طبیعی مثل ممانعت از جریان يك رودخانه سریع است. اگر مسدود شد در دفعه ی ثقی خلی شدیدتر و با قوت تر از اول جریان می یابد. حال من بهترم یا عسری؟

آن قسمت را بخوان. همانطور که در خیابان صحبت کردم بین از زبان «افسانه» چطور بهار را وصف کرده‌ام و عسری چطور.

خواهد دانست که کدام جهات را در طبیعت باید اتخاذ کرد. چه تفاهتی در بین صنعت و حیل و خوغنی وجود دارد. اتخاذ جهات مادی يك منظره که از لوازم اسلحی محسوب می شود. در نظر گرفتن مختصات آن جهات. پس از آن استعانت از چند کلمه مربوط و ساده و سالی هستند که شاعر توسط آنها بقدری که استعدادش به او اجازه بدهد، می تواند فهمیده باشد و به دیگران بفهماند اینجاست اولین نظریه ی من.

ولی مطبوعه به من اذیت می کند. در قسمت اول «افسانه» که انتشار پیدا کرد خلی غلط گرفته‌ام. اعلاط بسیار باعث می شود که در انظار مخالفین شعرهای مضحك مر لمضحك تر جلوه بدهد.

بالاخره خواهم دانست. «افسانه» نفوذ و رواج عمومی را پیدا نکرد. خواهند گفت عشقی راهم گمراه کرده‌ام. ولی تومی دائمی من تقصیر ندارم استعداد گمراهی بحد افراط در تو وجود داشت.

ما باید بدون اینکه به حرف آنها وقعی بگذاریم و وقت را به مباحثه و مجادله از دست بدهیم مشغول کار خودمان باشیم.

من و توهیچ کدام نمی دلیم فردا از این امواج چه تسکلی بیرون می آید. ملتدر یاست، اگر يك روز ساکت ماندن بالاخره يك روز منقلب خواهد شد.

اطفلی از این گروه به وجود خواهند آمد که ما از همه چیز آنها بی غیریم. نه دشمنان را می دلیم نه نشانشان را ولی آنوقت شاید نه من وجود داشته باشیم و نه تو. در هر صورت پیشروهای این لشکر توانا را خواهیم دید.

بعد از این لازم است طرز صنعت خود را تحت قولین قطعی و معین در آورم.

رفیق! از روی صحت کار کنیم. دستوری را که طبیعت به ملامی دهد انجام بدهیم بالاخره حق باکی است که صحیح، طبیعی و غیر قابل تغییر بوده است. امشب شاید به اداره ی روزنامه بیایم.

رفیق تو

نیا

تهران

۲۷ حمل ۱۳۰۳

رفیق من

همه کس می تواند به زحمت مگرست و به قوه ی محفوظات ذهی در آثار موجود مشرح و بسطی داده و محسنات آن را نشان بدهد تا مجهولی را به اندکی فکر پیدا کند. کار من بالعکس بیشتر با قلب و حقیقی ذقی تمام می شود. این است که به من حسلمی برند و چون نمی توانند علت سرگی و استقلال و احساس رایی فهمند، عیب می گیرند. اما آبا حسد و عیب گیری حسود از استعداد و سلیقه ی من چیزی می کاهد یا خواهد افزود؟

راست است شخص نبا بدکاری کند که او را ملامت کنند. اما ملامت و حسد و بدگویی اشخاص هم بیزنی هستند که گاهی مقدار محسنات کارهای دیگران رملی سنجند. غالباً کارهای تازه و خیالات نادره را مردم بد گفته از آن پر هیز می کنند. آیامی توان تمام فوائد را برای اینکه به سلیقه مردم پیروی شده از دست داد. صدای مردم خلی ضعیف تر از این است که به گوش من برسد. قلب خود را هرگز برای اینکه مبادا ملامت مردم از مقدار شهرت من کم می کند به تکان نمی اندازم، تنها برای رداستحقار و زورگویی که حوائج و فوائد طبیعی من و جمعیت رلمضمحل می کند آماده ی دفاع هستم. آنهم غالباً با مشت و نوک کار د. این است برهان قطعی مرد! تمام حقایق مثل فاحشه پیش آن سرا فکننده اند. از این گونه برهان هم شهریها، کسر دمان شکم فهم و تر سوئی هستند، خلی احتیاط می کنند. این است طبیعت کوه نشنی من.

بدون مباحات بردیگران من امروز پیشتر و تجدید شعر و نثر هستم. کیستند این وجودهای خشکیده

که در چهار دیوار شهر بزرگ شده اند. کدام يك از اینها که به تقلید قلم به دست گرفته اند می تواند خیال مرا بشکنند. احساس و خیال را آلمان صاف، ابرهای طوفانی و تاریکی جنگلها، روشنی قلعه ها و زندگی يك طبیعت ساده به من داده است و هر چه شهریها دارند فقط از تقلید صرف و حيله بازی و مدرسه گرفته اند. کار آنها ترجمه و از دیگران صحبت کردن و خود را در هرناشناخته ای مداخله دادن است و بس.

من تجدد را برای این تعاقب نمی کنم که دیگران هم همین امروز مرا تعاقب کنند. بلکه يك نمونه ی تازه ای را بلو شته های خود به مردمی دهم که خیال آینده جوئنها صنعت قییم را بیشتر پیروی نداشته باشند.

جای تأسف است! هزار و سیصد سال متجا و زاست که ایران يك طرز و يك خیال شاعرانه را در شعر و نثر خود پیروی می کند. اگر اما از ملامت نترسیم شروع کرده ایم که يك مدت سلطه های نامعلومی را برای این مدت پیروی بیفزائیم. بنظر من این بدترین گناهها است. چرا که دیگران راه هم به آن آلوده ساخته ایم. این است که من به ملامت رضامی دهم.

«حجس» «فسانه» و قطعات دیگر من پرقهای موج انقلاب شعری فایمی هستند. به همان اندازه که امروز بر آن ها استهزای می کنند، آینده آنها را دوست خواهد داشت. اگر به تقلید صرف از «افسانه» ی من کی نتواند لبرار این انقلاب را زنده نگاه داشته باشد، هرگز نفسی برای کار من نخواهد بود. چرا که اصل پیش من است. پرقهای من همیشه افزایش یافته و سرنگون نشدنی است. به آنها با بدنگاه کرد و طرح نو را در صورت آنها تجسس کرد.

اصول عقیده ی من نزدیک من نظم به نثر و نثر به نظم است. عقیده ای که خلیله ادا داشته اند. نزدیکی نظم از حیث خیالات شاعرانه که تا کنون در نثر فایمی داخل نشده است. و نثر از حیث تمامیت و سادگی. به این معنی همانطور که نثر از مقاصد ما تعریف و توصیف می کند، همان طرز صنایعی را که در نثر موجود می شود آنها را با نظم معامله بدهیم. (امله مقصود از صنعت علم بدیع و سبی نیست).

۱. شعر مادر صورت نمودن و در باطن مثل نثر تمام وقایع روصف کنند باشد.

۲. نثر ما آینه ی طبیعت و پر از خیال شاعرانه باشد.

این اصول اغوا نمی کند که نثر حتماً شاعرانه باشد، بلکه نثر ساده و بی آرایش هم وجود خواهد داشت.

خلی لمرار در این اصول هست که قلم و خیال من آنها را دور می زند و در غالب این لمرار قدرت خیال و جگونگی سوق طبیعت کاملاً خالت دارد. به طوری که معتقدم بدون این دخالت طرح کامل و

قابل تلاشای این انقلاب ره‌یچکس نخواهد توانست به نمایش بگذارد.

این است دوست من اصول عقیده‌ی من که به جهت آن مراملامت می‌کنند. اما من به تمام آنها می‌خندم. از مقابل تمام این اشخاص ناشناس مثل شیر می‌گذرم. کوه محکم هستم که از اثر بادهای مخالف و شوریده از جاحرکت نخواهم کرد.

در این تجدیدبالاخره خرسندی من به تحسین تو است و امید من به آینده‌ی جوان و طبیعت است.

امروز مملکت شما در آشفتگی هرج و مرج، فردا البته جوان و آراسته خواهد بود.

نبیا

## چند روایت

روایت اول

### قتل شاعر جوان

ملك الشعراى بهار<sup>۱</sup>

عشقی پسر سید ابوالقلم همدلی، شاعر جوان، از مهاجرت<sup>۹</sup> که برگشت غالباً با عده‌ای از نویسندگان مخالطه داشت. در سیاست نیز طرفدار حزب سوسیالیست و در صفا اقلیت کاری کرد. در مجلس چهارم عشقی به افراد اکثریت که مرحوم مدرس و من در آن جمله کاری کریم، جمله‌ی کرد. مقاله «عید خون» نوشت و آقای دشتی هم آن مقاله را چاپ کرد!

چیزی نگذشت که به سبب قوه قریحه‌ای که داشت، حالات حقیقی اجتماعات تهران را درک کرد، پرورش سریع اجتماعی یافت. بازی‌ساز سپه‌ی و دسایس سپه‌ی و سیاست‌های خارجی ریز و دی دید و دریافت و به حقیقت قضا یا واقف شد. بدون اینکه کسی از پی‌اش برود به سوی ما آمد. <sup>۱۰</sup> با ولیعهد

<sup>۸</sup> تاریخ مختصر احزاب سیاسی (جلد دوم، چاپ اول، ۱۳۶۳، امیرکبیر، ص ۱۰۵). بهار پیش از شروع این بخش، در انتهای بخش قبلی، می‌نویسد: " [گروهی هم بودند که] می‌دانستند اگر بین مدرس و سردار سپه یگانگی حاصل شود، آنها را جایی راه نخواهند داد. آنها می‌خواستند مدرس و تمام رجال بزرگ سیاسی را از بین ببرند و خودشان بمانند یا سردار سپه و او را تا ابد محتاج به خود سازند و به دست او بر مردم ریاست کنند و اگر موقع به دست آورند، او را هم از میان ببرند و خود زمامدار شوند. " اتفاقاً اداره نظمی هم رئیسی داشت که هیچ نمی‌فهمید. او هم آلت دست [دسیسه‌بازان و توطئه‌گران] شده بود، و روز به روز تعصب و خشونت و بغض و کینه‌اش نسبت به مدرس و رفقای او و بلکه نسبت به توده مردم تهران زیادتر می‌شد. تهمت می‌زد، دروغ می‌ساخت، بعد خودش دروغ‌های خود را باور می‌کرد و درباره آن دروغ‌ها قسم می‌خورد. مردی نیمه‌مصروع و پرحرف و بی‌مغز و مردم‌آزار. " بنابراین، دست پنهانی که شاید مجموعه این عناصر پنجه آن دست و بازو بود به کار افتاد و با قتل عشقی نقشه ما را پاک بر هم زد. "

رئیس نظمی‌های که بهار به او اشاره می‌کند سرهنگ محمد درگاهی بود.

<sup>۹</sup> مهاجرت به کرمانشاه و عثمانی. نگاه کنید به فصل اول.

<sup>۱۰</sup> بهار در بخشی از مطلبی دیگر (کلیات، ص ۱۷) که از فحوای آن بر می‌آید در سال ۱۳۰۳ تحریر شده می‌نویسد: " عشقی جوانی بود بین ۲۶ و ۲۷ ساله. من در هزار و سیصد و سی و سه (قمری) [۱۲۹۳ شمسی] او را در تهران می‌دیدم. در آن روزگار عشقی شعر نمی‌گفت ولی نثر را خوب می‌نوشت. قریحه شاعری عشقی در مهاجرت تحریک شد. بعد از مهاجرت به مناسبت اشعارش او را يك بار دیگر دیدم و شناختم. دوری افق، معتقدات سیاسی، غالباً بین من و عشقی فاصله انداخته بود. در آغاز سال حاضر به مناسبت یگانگی عقیده و همفکری در کلیات سیاسی داخلی و خارجی با عشقی برای بار اول دوست شدم و مدت این دوستی چهارماه زیادتر امتداد نیافت. " در ضمن، در سال ۱۲۹۳، عشقی بیست ساله بود. احتمال دارد که بهار ابتدای آشنایی دورادورش با عشقی و آخرین خاطراتش از معاشرت با او را مخلوط کرده باشد.

ملاقات کرد و به او وعده وفاداری داد. در یک مقاله نوشت: «جمهوری عجبی است که دهاتیان قروه هوادار آنند، اما عشقی با یک من فکل و کراوات با آن مخالف است!» آری می دانست که جمهوری بازی ای بیش نیست.

این شاعر ازمیمی ترین دوستان ما بود و در جراید اقلیت چیزی می نوشت، تا این بود که روزنامه کاریکاتور قرن بیستم را به تاریخ ۷ تیر ۱۳۰۳ منتشر ساخت و در آن جا اشاره کرد که بازی های اخیر تهران به تحریک اجنبی است. دشمن در یک دست پول و در یک دست تفنگ، بقصد بردن گوی از میدان، داخل بازی شده است. به خطر بزرگ آینده نیز در ضمن «آرم جمهوری» که از توپ و تفنگ و استخوان و سر و دست بشر ترتیب یافته بود اشاره کرد. این روزنامه فوراً توقیف شد!

دور روز بعد خوابی که دیده بود برای دوستانش نقل کرد و من هم حضور داشتم. گفت: «خواب دیدم که زنی به من ره رولور خلی کرد و پیر خوردم. سپس مرادریک زیر منی بردند که پنجره های بی مخارج داشت و بتدریج خاک ریختند تا پنجره ها همسود شد. کلوخ بزرگی افتاد، راهرو نیز مسود گشت و من آن جا دفن شدم!»

ما از این خواب لرزیدیم، بدبخت عشقی لمع ذلك او را تسلیت دادیم، باز هم دور و گذشت، عشقی بی سبیمی تر سید!

روز ۱۲ تیر، قبل از ظهر، جلسه علی مجلس مفتوح بود و خلی کار داشتیم، هنوز گرفتار بعضی از اعتبار نامه ها بودیم. کمی به من خیر داد که عشقی را پیر زده اند!

بلافاصله، از نظمییه شمربی (تلفون شد که عشقی ترلی خواهد ملاقات کند. من بشتاب به اداره شمربی رفتم. داخل مریضخانه که شدم سرهنگ درگاهی<sup>۱۱</sup> با ابو القلم نام پمضیاء السلطان از مریضخانه پرومی آمدند. ابو القلم عیایی کهنه بدوش داشت.

وارد اتقی از مریضخانه شدم. گفتم می خواهم عشقی را ببینم. مرا نزد تخت خواب بیچاره هدایت کردند. شخصی استنطاقش می کرد و او هم پرت و پلا جواب می داد.

رنگش بکلی سفید شده، بدنش سرد و از سر ما به خود می پیچید. روی تخت خوابی افتاده، لحقی رویش کشیده بودند. گفتم بطری آب جوش برایش بیاورند. شخصی را که از او سؤال می کرد و می نوشت، رد کردم.

مرا که دید آرام گرفت. راحت خوابید، تبم کرد!... چقدر پر معنی بود این تبم نبضش را گرفت،

کار خراب بود. پرسیدم چه شده؟ گفت: «ابو القلم و حبیب همدلی (ظاهراً) صبح زود آمدند منزل که توصیه ای برای یکی از آنها به خولین همدان بنویسم. برگشتم که کاغذ بردارم مرا با پیر زدند... و گریختند... دویدم به خانه همسایه... زمین خوردم.» (آرنجش هم زخم شده بود.)

گفتم: «انشاء الله خوب خواهی شد، غصه مخور» و او را بسیدم. رفقاً، آقای عباس اسکندری و دیگران رسیده بودند. فوراً دنبال طبای معرف و فرنگی فرستادیم. آمدند. گلوله از طرف چپ زیر قلب خورده بود و گلوله شری زیر قلب گیر کرده و خون زیادی هم آمده بود. قدری به بیچاره و رفتند! آمپولهای بزرگ برای کمک به خون تزریق شد. چون جمعیت دوستان زیاد آمده بودند و من در مجلس با یستی و وظیفه ای انجام دادم، او را به رفقاً، مخصوصاً آقای رسا و آقای اسکندری، سپردم و رفتم مجلس.

از مجلس آقای امیر علم راهم فرستادم به نظمییه، بعد از یک ساعت برگشتم، عشقی مرده بود! او را به خانه اش بردیم. پیراهن خوین او را سپردم که گذارند ازین برود. در خانه شسته شد، و در مجلس سپهسالار امانت نهاده شد، و روی ورقه کوچکی مضمون این عبارت مختصر چاپ شده در شهر منتشر گشت:

عشقی مرد، هر کس بخواد از جنازه این سید شهید مشایعت کند فردا صبح بیاید به مسجد سپهسالار.

فردا صبح شهر تهران، علمای بزرگ، فضلا، محصلین، کسبه و دیگران آمدند بجه های محل عشقی (اطراف شاه آباد) به ریاست مرحوم نایب فتح الله و بستگان او و جوانان و جوانان و جوانان شاه آباد طوق و علم را بلند کردند و جنازه شاعر جوان را در حلقی که پیراهن خوین او روی تابوت بود برداشتند. زن و مرد تهران بر این بیچاره گریستند، بازارها بسته شد، همه مردم راه افتادند. از شاه آباد به لاله زار، از آنجا به میدان توپخانه، به بازار چهار سو، مسجد جامع سر قرا قادر و از شاه عبدالعظیم و ابن بابویه مشایعت شد. گفتند که چنین وفاداری نسبت به هیچ پادشاهی [ابراز] نشده است.

شاعری بود که برای صیانت و وطنش، برای وفاداری به پادشاه و وفاداری بدوستانش جان داده بود!

عشقی اگر هم کشته نشده بود، دیر باز و می مرد. اما با مرگ خود نشان داد که ایرانی قابل آنست که بر سر یک عقیده بایستد، اگر هم مُرد بپیرد!

دوستان قدیم عشقی که هنوز هم آنها را دوست می داشت، خلی طمرا کردند که برود و با آنها کار کند صر فمادی او هم درین بود، اما به ولیعهد قول دوستی داده بود. به ما هم معتقد شده بود، و گمان داشت حق بلمدرس است.

عشق را چراکشند؟

برای اینکه دیگران را بترسانند! اما دیگران ترسیدند!

چرا؟ برای اینکه شهر تهران به آنها گفت بچه‌های من ترسید!

شهر تهران یکبار به سوگ اولین مقتول ماسیاه پوشید و حرکت کرد. در مسجد جامع اهلی چاله میدان غی گذاشتند جنازه را برداریم و می‌گفتند «تا قاتل عشقی را به ماندند غی گذاریم او را دفن کنند.» به هر چمتی بود آنان را قانع کردیم، و با دعوا و کشاکش جنازه را به دروازه رساندیم، زیرا می‌دانستیم که قاتل عشقی را لکی غی تواند به ما بدهد. ما با یدلیاقت داشته، او را بگرییم ولی از ملبه‌تران غی گذارند!

روزنامه‌سیاست را هم توقیف کردند!

بقی جراید هم از شریاز مانده، [مدبران آنها] برای تعقیب واقعه قتل هم‌مقدم خودشان در مجلس

شورای ملی پناه بردند و تحصن اختیار نمودند.

روایت دوم

## قتل عشقی

روزنامه مرد / امروز ۱۲

در سه راه سپهسالار کوچه قطب الدوله تفری است متعلق به مهدیخان، ناظر مرحوم سپهدار. این خانه پیرینی و اندرونی است. اندرونی آن را مهدیخان صاحبخانه ساکن و پیرینی آن را به مرحوم عشقی اجاره داده بودند. در این حیاط که مرحوم عشقی اجاره نموده بود فقط خود او و پسر عموش پیر محسن خان و یک خدمتکار به نام هراسلطان سکونت داشته‌اند. در اطلاق که شرف به کوچه بوده و پنجره آهی به کوچه داشت اغلب روزها موقع ظهر تا قریب به غروب مرحوم عشقی و ملوک الشعراء بهار مشغول سرودن اشعار و نگارش مقالات مهیج و پیر محسن خان هم مشغول پذیرایی بوده [است]. در اوایل خرداد ۱۳۰۳ ملک الشعراء به عشقی می‌گوید که چون مادر یک مبارزه سبلی واقع شد [ها] ام از

شماره ۱۸، ۱۶ اردیبهشت ۱۳۲۳. روزنامه مرد / امروز بخشی داشت در افشای اسرار پشت پرده وقایع جنایی-سیاسی دوره حکومت رضاشاه با عنوان "از پرونده‌های محرمانه شهربانی". این مطلب زیر آن عنوان چاپ شد اما بسیار بعید به نظر می‌رسد که روایتی مستند بر پایه اسناد تنظیمی باشد. نه تنها نثر و طرز بیان آن نشانی از قالبهای متداول گزارشهای اداری ندارد، بلکه پاره‌ای موضوعهای گنجانده شده در آن (سفرارش پختن خورش بادمجان به خدمتکار خانه از سوی عشقی، شرح کابوس او، قالیچه‌انداختن و نشستن در حیاط به سبب گرمای هوا، و بسیاری نکات دیگر) فاقد ارزش پلیسی است. گذشته از اینها، نقطه نظر راوی یا راویان به گونه‌ای است که ماجرا از بیرون تنظیمی روایت می‌شود (مهمتر از همه، استراق سمع در دفتر رئیس تأمینات که گنجانده شدنش در گزارش رسمی خود تنظیمی بینهایت بعید به نظر می‌رسد، چون مقامی که دستور محرمانه مافوق را لو داده بود عقوبت می‌دید).

در تجدید چاپ مکرر این مطلب در جاهای دیگر، تغییرها، تحریفها و دخل و تصرف‌های بسیاری کرده‌اند تا آن را مهیج‌تر کنند (مثلاً، عنوان مطلب مرد / امروز را که "قتل عشقی" است به "شهادت عشقی" تغییر داده‌اند). بدتر از همه، پاراگرافی که علی‌اکبر مشیر سلیمی در چاپ دوباره مطلب به انتهای آن افزوده است در اصل مطلب وجود ندارد و ماجرای مرگ قاتل عشقی (۱۳۲۶) که در آن پاراگراف شرح داده شده مربوط به سه سال پس از انتشار مطلب مرد / امروز (۱۳۲۳) است. علی‌اکبر مشیر سلیمی، گردآورنده آثار عشقی، تاریخ انتشار اصل مطلب را حذف کرده و به دستکاری در آن پرداخته است.

در واقع، محمد مسعود بعدها در مطلب دیگری با عنوان «خون عشقی!» که سه سال بعد از مطلب اول و درباره مرگ قاتل عشقی چاپ کرد قضیه "دست انتقام طبیعت" را به مسخره گرفت (هرچند که شایعه دیوانه و درویش شدن و سر به صحرا گذاشتن یکی از همدستان قاتل را نخستین بار خود او در دهان دیگران انداخت و در این داستان پردازی بی‌تقصیر نبود). به این ترتیب، این روایت شامل سه بخش است: بخش اول در سال ۱۳۲۳ و بخش سوم در سال ۱۳۲۶ در روزنامه مرد / امروز چاپ شد، و بخش میانی افزوده مشیر سلیمی است.

اکنون که گزارشهای محرمانه آن سالهای شهربانی از طبقه‌بندی خارج شده و به چاپ رسیده است، می‌توان امید داشت اگر سندی درباره عشقی در بایگانیهای تنظیمی قدیم وجود دارد در آینده منتشر شود.

نظراً احتیاط فر دایر محسن خان را بفرست منزل من يك اسلحه برای شما بفرستم که همراه داشته بلی. فر دایر محسن به منزل ملك الشعراء رفته يك جلد هفت پیر با ۴ افشنگ از او گرفته و به عشق می دهد. در آن موقع پیر محسن خان تازه در شهر بلی استخدام شده و در تأمینات مشغول کار بوده است. در اواخر خرداد يك روز بر حسب تصادف پیر محسن خان به اطاق محرمانه تأمینات که جزء شعبه اول آن و رئیس آن برهان بود وارد می شود و مشاهده می نماید که سرهنگ حسن سہلی رئیس تأمینات با برهان خلوت نموده و مشغول صحبت است، مطلبی بریده و مقطع به گوش اومی خورد بحسب الامر حضرت اجل سر تیپ درگاهی - عشق - محرمانه سر بریده و کشته شود. او فوراً از اطاق خارج و چون مضطرب می شود به منزل رفتن ملا حظہ می کند که عشق با سالک که از بستگان او بوده و خوبی را که شب قبل دیده تعریف می نماید می گوید: «در خواب دیدم که در نظمیہ در اطاق محبوسم و از سقف اطاق که روز نه داشت غفلتاً خالک زیاد شروع به بختن نموده و مراد ز زیر خود دفن نمود. از وحشت از خواب بیدار شدم.» پیر محسن موقعی که این خواب را می شنود با مطلبی که در اطاق محرمانه تأمینات شنیده بود بر اضطرابش افزوده شده و به عشق می گوید: صدقه بدهید و چند روزی از منزل خارج نشوید.

فر دای آن شب موقعی که پیر محسن به خانه مراجعت می کند مشاهده می نماید که دو نفر دم در منزل ایستاده و باز هر اسلطان کلفت عشق مشغول صحبت اند. از دو نفر ناشناس سؤال می کند چکار دارید؟ [یکی از آنها] می گوید با آقای عشق کار داریم و این خام اظهار داشته اند که منزل نیستند، بنابراین فردا خدمت ایشان می رسیم.

دو نفر ناشناس می روند. پیر محسن خان از زهرامی پرسد آیا اینها را می شناختی؟ می گوید از غروب تا بحال در اطراف این منزل قدمی زنند. آقا هم در منزل استراحت نموده و گفته بود که اگر کسی در شب مرا خواست و آشنا نبود بگوئید منزل نیست. بعد در بر را محکم بسته چون چفت در بر محکم نبود سگی پشت در بگذارد و داخل منزل می شوند.

فردا صبح عشق بیست ریال به زهر اسلطان داده و دستور می دهد که ناهار آقای ملك الشعراء در اینجا است بخورشت با بجان تهیه کن و از منزل خارج می شود.

ظهر که پیر محسن خان به منزل مراجعت می کند ملك الشعراء آنجا بوده و هر پس از خوردن چای می رود. پس از رفتن ملك، عشق به زهر اسلطان می گوید امشب کوب (از دوستان عشق) اینجا است، هر کسی مرا خواست بگو منزل نیست.

نزدیک غروب کوب به منزل عشق می آید و چون هوا گرم بود قلیچه در حیاط انداخته و می نشینند. دهمین موقع پیر محسن خان از اداره به منزل می آید ملا حظہ می کند دو نفر در بر خانه

ایستاده و يك نفر آنها از بنجره که [رو] به کوجه بود داخل اطاق را نگاه می کند، ولی اتانق تاریک است. محض اینکه او پیر سداظهار می کند چکار دارد؟ می گویند با آقای عشق کار داریم. چون خوب دقت می کند می بیند همان دو نفر [ی] هستند که شب قبل به اینجا مراجعه کرده اند. یکی از آنها پاکی در دست داشت و پاکت را به پیر محسن خان داد اظهار می کند که صبح برای گرفتن جواب خواهم آمد. پس از رفتن آنها پیر محسن خان به منزل آمده در بر خانه را می بندد و کاغذ را به عشق می دهد. مفهوم کاغذ شکاتی بود که از سردار اکرم همدانی شده و از عشق تقاضا شده بود که این شکایت را در جریده خود چاپ نماید.

آن شب عشق و کوب و زهر اسلطان و پیر محسن تا صبح غی خوابند ز بر عشق [که] هر شب پس از صرف شامی خوابید، آن شب اظهار داشت دم خلی گرفته و رو حیہ ام بد است، میل به خواب ندارم. نزدیک صبح که ساعتی می خوابد بانهایت وحشت از خواب پریده و می گوید خواب پریشانی دیدم و بالاخره صبح می شود.

پیر محسن خان به اداره رفته کوب هم می رود ساعت هشت صبح عشق لب حوض صورت خود را می شست و زهر اسلطان هم برای خرید از منزل خارج می شود. در بر حیاط باز بوده سه نفر وارد می شوند و می گویند برای جواب عریضه دیشب آمد [ه] ام.

عشق آنها را به داخل اطاق خود دعوت نموده و در حالی که يك نفر از آنها برای او توضیح مطلب می داد بگری از عقب او راهد ف قرار داد بلافاصله فرار نمایند. عشق فریادی زده و خود را از منزل به خارج رسانیده در جوی آب وسط کوجه می افتد.

عیال مهینخان که صاحبخانه منزل او بوده از صدای پیر و فریاد عشق براسیمه خود را به کوجه می رساند و عشق را در خون غلطان مشاهده می کند. در حالی که کاترین ارضی که معروفه بوده و در همسایگی آنها سکونت داشته در بهلوی عشق نشست بود فوراً او را به منزل می آورند.

سه نفر ناشناس پس از آنجا موریت فرار می نمایند. يك نفر که نوکر مختبرالدوله بوده یکی از آنها را تعاقب نموده و بالاخره دستگیرش می نماید. این شخص ابوالقلم بهمین پیر ضیاء السلطان و برادر پیرزا علی ابرخان بهمین بوده [است]. در این موقع ما مورین نظمیہ رسیده ابوالقلم خان و آن کرمانشاهی که او را دستگیر نموده به نظمیہ جلب می نمایند. ولی دو نفر دیگر فرار می نمایند. کسی که ابوالقلم خان را دستگیر کرده چهل روز در حبس مجرماً تأمینات زندانی می شود.

خلاصه عشق را بهمریضخانه نظمیہ می برند در حالی که ناله و اتماس می کرده که او را به نظمیہ بزنند. یکی از ما مورین نظمیہ که در مریضخانه بالای سر عشق بوده اظهار می دارد موقعی که

ابوالقلم خان را برای مواجهه نزد عشق آوردند و گفتند این شخص رامی شنلی، گفت: «این مادر ... ۳ سرم را گرم صحبت نمود و رفیقش زد.»

به طوری کمی گویند و نفر دیگر از همدستان او یکی یاسبقی بود که لباس سیویل<sup>۱۴</sup> پوشیده بود و یکی هم سلطان احمد خان برادر سپهبد ...<sup>۱۵</sup> بود که پس از قتل عشق از قشون استعفا داده و حالت جنون به او دست داده خود را به صورت درویشان در آورده و سر به بیابان زد.

این پاراگراف را مشیر سلیمی در کلیات مصور عشقی به انتهای مطلب مرد/مروز افزوده است:

ابوالقلم خان ضیاء السلطانی از خانواده همین قاتل میرزاده عشق که به مناسبتی کی او را تعقیب نکرد پس از ۲۳ سال در دادگاه طبیعت محکوم به مرگ شد و به بدترین وضعی حکم دادگاه در شب سه شنبه ۲۲ اردیبهشت ۱۳۲۶ در باره او اجراء گردید. در این شب که باید نامبرده انتقام دنیایی خود را پس بدهد با شنیدنی می وزید. این ناکسی آبرو که دائم الخمر بوده بر اثر شدت باد سر شب بمغازه باده فروشی گچی خان ارفی در ابتدای خیابان فردوسی رفته تا در آنجا باده ای بزند و گرم و سرخوش گردد. در حین ناه گساری ناگهان دیوار مغازه در هم شکسته بیش از بیست نفر مشتری جان به در برده طی این نامر که با پول شهر بقی سابق سر تیپ در گاهی بیست سال زندگی ننگین و شیرینی داشته و باید خیلی زودتر از این به سزای عملش رسیده باشد در زیر آوار مانده با وضع فجیع جان سپرد. فردای آن شب بیشتر و ز نامه ها خبر این واقعه را با تجلیل نام و ذکر خیری از میرزاده عشق منشر ساختند.

یادداشت روزنامه مرد/مروز (۲۶ اردیبهشت ۱۳۲۶) به مناسبت مرگ فردی که شایع بود عشقی را کشته امضا ندارد اما به احتمال بسیار زیاد خود محمد مسعود آن را نوشته است (تأکیدها و علامت گذاری از اصل مطلب):

### خون عشقی!

این روزها باز یکی از مسخرگیهای قضاوت اجتماع و دلخوشکنک های بختها و بیچاره ها در صفحات جرائد تحت عنوان انتقام طبیعت!، خون عشق پس از ۲۳ سال، او و منعکس شده است. موضوع این است که ابوالقلم ضیاء السلطان که در ۲۳ سال قبل مرحوم عشق را ترور کرده بود در میخانه خیابان فردوسی زیر آوار رفته و فوت شده است!

من غی فهمم حجمه این مردم را از گنج پر کرده اند یا از مغز الاغ؟! عشق را بیست و سه سال قبل محمد چاقو<sup>۱۶</sup> رئیس شهر بقی برای تقرب به شاه و خوش خدقی دستور داد ترور کنند.

قاتل که آن روز هم عرق خورده بود بیست و سه سال حقوق گرفت و راست راست راه رفت و عرق خورد و آخر هم در حال نشئه مستی، بدون تب کردن و زنجیر دن، زیر آوار رفت و مرد، در حالی که شریك و بلکه مسبب اصلی جرم محمد چاقو میلیونر است و خوش و خرم زندگی می کند و دیگران هم که بخاطر آنها عشق کشته شد مجمل ترین مقبره ها برایشان ساخته می شود،<sup>۱۷</sup> در صورتی که با همه گداپها و جیب بری ها به سلم آرامگاه عشق، هنوز کسی يك خشت روی گور او نگذاشته است.

آخر این چه انتقام طبیعت و چه سزای عملی است که فقط باید در مغز ضعیف و دماغ علیل ما، ماملت نادان و بی حسی که همیشه منتظر دست غیب و انتقام طبیعت هستیم مجسم گردد؟!

مگر ابوالقلم ضیاء السلطان موقعی که عشق را ترور کرد چه کسی بود که موقع مردن نبود؟!

يك ما مور جز عرق خوری که بیست و سه سال بعد از جنایت هم باز عرق خورد و در میخانه به

<sup>۱۶</sup> لقبی که مردم به سرهنگ محمد درگاهی، رئیس نظمیه رضاخان در آن ایام، داده بودند. پایان کار او: "درگاهی قریب به هشت سال رئیس شهر بانی بود... در سال ۱۳۰۸ خورشیدی که زندان قصر اتمام پذیرفت درگاهی شاه را برای افتتاح آن دعوت کرد و شاه رفت و زندان را افتتاح نمود. بعد که مراجعت کرد به شاه گفتند که در دنیا معمول نیست که شاه زندان و این قبیل جاها را افتتاح کند و این عمل خوبی نبوده و دنیا پسند نمی باشد. روز بعد درگاهی توقیف و ... چندی در دژ بانی زندانی بود... بعد مدتی به ریاست اداره کل آمار و ثبت احوال [رسید] و مدت کوتاهی نیز رئیس اداره نظام وظیفه شد... در مدت ریاست اداره شهر بانی قدرت زیادی مافوق نخست وزیر پیدا کرده بود... در تهران درگذشت. (مهدی بامداد، شرح حال رجال ایران، ج ۳؛ نقل شده در تاریخ بیست ساله ایران، ج ۲، ص ۴۴۸).

<sup>۱۷</sup> کنایه به آرامگاه رضاشاه.

<sup>۱۳</sup> در اصل نقطه چین است.

<sup>۱۴</sup> شخصی. در اصل: سویل.

<sup>۱۵</sup> در اصل نقطه چین است.

مرگم فاجاة كه بهترين مردهاست مرد!

مگرمی خواستید ابو القلم هرگز نمیرد یا پس از قتل عشق میلیونر و میلیار در شود؟!

ای بیچاره هملت ایران!

روایت سوم

سعید نفیسی<sup>۱۸</sup>

چند ماهی پس از خاتمه جنگ اول گویا دیگر همه مهاجرین به ایران برگشته بودند و من تنها با چند تن از ایشان به مناسبتی پیش از آنکه از طهران بروند آشنا شده بودم. در آن موقع حیدرعلی کمالی اصفهقی<sup>۱۹</sup> در لاله زار در محلی که روی مسجد است دکان کوچکی داشت که در آن جای فرشی می‌کرد. چون شاعر بود و با آزادیخواهان نیز روابطی داشت و در آن موقع خیابان لاله زار یگانه گردشگاه هسرها و اول شبهای طهران بود ناچار جوانان هم سن من از رفتن بدینجا دریغ نمی‌کردند و از شما چه پنهان کسلی بودند که ممکن بود همه چیز را ترک بکنند مگر آنکه اول شب به لاله زار بروند.

هر يك از دكتهای وغازه‌های لاله زار يك عدبا صطلاح «خوش نشین» داشت، یعنی کسلی که چند ساعت در آنجلی نشستند و جای می‌خوردند و سیگاری کشیدند و زنان چادر بمر رانگشلی کردند. اما این راهم بدانید که گاهی از ورود زن به لاله زار مانع می‌شدند و گاهی هم قرار می‌گذاشتند که زنان تنها از دست راست خیابان بروند و مردان از دست چپ. دکان کمالی در دست چپ خیابان بود و ما می‌توانستیم آزاد در آنجا بمانیم.

کمالی بیش از چهار صندلی در دکان خود داشت. بر یکی از آنها خود اومی نشست و اگر کسی هم از لسمان ناز می‌شد جای خود را باو می‌داد. ناچار هر يك از جوانان که زودتر رفته و جای گرفته بودیم محض اینکه مسن تری یا محترم تری واردمی شد برمی‌خاستیم و جای خود را به اومی دادیم.

۱۸ از سلسله مقاله‌های «خاطرات ادبی يك استاد»، هفته‌نامه سپید و سیاه، ۲۴ بهمن ۱۳۳۷. این مقاله سه بخشی در سه هفته پیاپی چاپ شد و این نخستین بخش آن است. در ضمن، زمانی علی دشتی مقاله‌ای با عنوان «دستور انقلاب» را که سعید نفیسی برای چاپ در شفق سرخ فرستاده بود به عشقی رد کرد، با این توضیح: «تصور می‌کنم ... مقاله مزبور خیلی با حرارت و موافق تمایل شما نوشته شده است» بخشی از آن مقاله چنین بود: «اجازه بدهید انقلاب ۱۳۲۴ [انقلاب مشروطیت] را ناقص بخوانم ... وضع مملکت عوض نشد بلکه بدتر شد. يك نفر امین‌السلطان رفت و صد هزار وزیر، وکیل، روزنامه‌نویس، مستخدم دولت، حزب‌چی و هوچی جای آن را گرفت. به عبارت دیگر، همان دریاری، همان متنفذ لباس عوض کرد و جنت مکان شد. آن روز این اشخاص دور شاه می‌گشتند، امروز دور بهارستان می‌گردند ... این است دستور انقلاب من. اگر اصلاحاتی دارید پیشنهاد کنید. صفحات جراید برای پیشنهادهای شما باز است. پیشنهادها فقط از طبقه دوم به پایین پذیرفته می‌شود، زیرا که این انقلاب را باید طبقات پایین‌تر بر ضد طبقه اول شروع کنند.» (فرن بیستم، ۱۴ بهمن ۱۳۰۱).

۱۹ حیدرعلی کمالی از اعضای محافل آزادیخواهان و مشروطه‌طلبان بود که مدتی نشریه‌ای به نام پیکار دائر کرد که ارگان حزب جدیدالتأسیس اجتماع‌یون اتحادیون بود. شعر نیز می‌سرود و دو زمانی تاریخی کوچک با عنوانهای لازیکا (کله‌سید) و مظالم ترکان خاتون نوشت. (یحیی آرین‌پور، از نیما تاروژگار ما، ص ۲۲۸).

یکی از شیها عارف وارد شد. عارف با کمالی میانه خوبی نداشت، اما حفظ ظاهر رامی کرد، یعنی در آن روزها هنوز خشک و خشن و بدین و بد معنرت نشده بود و تا اندازه‌ای رفتار ظاهری پسندیده‌ای داشت.

جولتی هم با عارف بود که چون جانبدار نشست. من جای خودم را به عارف داده بودم، با این جوان شانه‌بشانه قرار گرفتم. ظاهرش حکم می‌کرد که دوسه سلی جولتر از من است، لباس اروپائی (کت و شلوار) پوشیده و کراوات درشت‌ونگارنگی زده بود و روی لباس عبای نازکی در برداشت. عارف حس کرد که من این جوان را غنی شنلیم، حق داشت، زیرا که تا آن روز وی راننده بودم. گویا پیش از رهن بمهاجرت به تهران نیامده بود و خانواده‌اش در همدان بودند و او در همدان به مهاجرین ملحق شده بود. عارف با آن صدای بم و لحن عصبی بی‌صبرانه‌ای که داشت او را به من معرفی کرد و گفت: «پیرزاده عشق، از رفقای مهاجرت ماست.» پس از مختصر درنگی بلحی که اندک تحقیری در آن بود گفت: «ایشان شاعر هم هستند.»

چیزی که در سراپای عشق برای من تازگی داشت این بود که موهای پشت سرش را گذاشته بود که از اطراف گوش و پشت گردن بلند شو به طوری که پشت گردن او پیدا نبود. در آن زمان برخی از هنرمندان اروپا، مخصوصاً فرانسه و بیشتر نقاشان و موسیقیدانان، موی سر خود را این طوری زدند. همین‌می رساند که عشق طمراری دار دهمه بدانند او شاعر است، اما دریغ که در آن زمان در ایران کسی غنی دانست که این علامت شاعری است!

عشق نزدیک عارف رفت و در گوش او چیزی گفت. من فوراً پی بردم که نام مرا از او پرسید، زیرا بجز این که عارف جواب داد فوراً همان جای اول نزد من برگشت و دست پر شوری بمن داد و گفت در استانبول نام مرا از مرحوم لاهوتی و حسن مقدم شنیده است. در آن زمان لاهوتی و حسن مقدم مجله بسیار جالبی در استانبول به دوزبان فابوسی و فرانسه بنام «پارس» چاپ می‌کردند و از هر شماره چند نسخه پیش من می‌فرستادند که در میان خوانستاران آن تقسیم بکم و کمالی هم در این کار با من شرکت داشت.

میانه من و عشق همان شب گرفت و عشق تازه بود مظهر تهای بسیار نزدیک با او داشتیم، پس از اندک گفتگویی به او پیشنهاد کردم بروم با هم در جایی قدری بنشینیم. فوراً پذیرفت. در آن موقع تنها جایی که ممکن بود کسی در آن بنشیند و چیزی بخورد و راحت بکند و در خیابان علاءالدوله آن روز و خیابان فردوسی امروز بود که یکی را خانوادۀ فرانسوی (وارنه) اداره می‌کرد و «هتل دویاری» (مهاخانه پاریس) نام داشت و دیگری رامردی بلژیکی (فلیکس) که «هتل دو فرانس» (مهاخانه

فرانسه می‌گفتند. هتل دویاری با اصطلاح «باتوق» من و معنرین من بود.

با عشق به آنجا رفتم، در کنار سالون بزرگ آن که در وسط آن یک میز بلیارد هم گذاشته بودند و صندلیها را ردیف پای دیوارها چیده بودند نشستم. از بس به آنجا رفته بودم خاتم وارنه که مهاجرت را اداره می‌کرد نسبت به من توجه خاصی داشت و فوراً دستور پذیرتی از من و مهاجرت رامی داد. از عشق پرسیدم چه میل دارد؟ چه و در بایستی گفت: «یک شیر قهوه».

با او شیر قهوه‌ای خوردم و یک ساعتی گفتگو کردم. برخی از بلاهایی که در سفر مهاجرت بر سرش آمده بود برای من تعریف کرد. طسار کردم از اشعار خود چیزی بخواند. گفت: «اینجا مناسب نیست. فرنگی هادور ما را گرفته اند، وقت دیگر برایتان می‌خوانم.»

در آن زمان هنوز عشق در تهران معروف نشده بود. تازه مشغول شده بود اشعار رستاخیز یامدائن را که به قول خودش «تلاش تمام آهنگی» نام گذاشته بود بسازد. هنوز خانه و زندگی مرتی نداشت و در این مدت هرگز ندانستم در کجا زندگی می‌کند، زیرا مطلقاً اشاره‌ای به این مطلب نمی‌کرد.

ملتها عشق حتی در شاعری تکلیف خود را غنی دانست و سرگردان بود و روش خطی رانوز اختیار نکرده بود. گاهی غزل پر شوری می‌گفت و گاهی قطعه‌ای در هجو این و آن می‌سرود. پیداست کسی که زندگی را بدان شواری آغاز کرده و چندی در غربت و ناکامی زیسته و از خانواده و وطن دور مانده و دست و پایی را که دیگران برای اداره کردن خود گذاشته اند است باید بسیار بدین و زود رنج و کم حوصله باشد. به همین جهت عشق هنوز معنر و دوست پیدا نکرده و احیاناً این و آن را هم از خود رنجانیده بود.

گاهی قطعتی در هجو این و آن می‌گفت که بسیار دل آزار و تند و بیباکانه بود. کسلی که این اشعار به نفعشان بود آنها را در دست گرفته و در شهر می‌گرداندند و ناچار آن کسی که مورد آزار عشق قرار گرفته بود سخت می‌رنجید. ملتها عشق و سبیلکینه توی دسته‌ای نسبت به دسته دیگر شده بود.

این شدت عمل که در شاعری داشت در زندگی او نیز محسوس بود. مناعت طبع را بطرشت خوبی توأم کرده بود و همین جهت هرگز نتوانست زندگی آرام و مرفه داشته باشد. بسیار گشاد باز و دست و دل باز بود و هر چه عایدش می‌شد در چند ساعت تمام می‌کرد و هرگز آنده خته فردا رانداشت. دوست بسیار کم داشت و مادوستان معدود او هر چه کوشید بیسر و سامتی به کار او بدهیم خود او نگذاشت.

از همه [چیز] گذشته، مر بسیار ساده و دفرچی بود و هر کس به او اندکی روی خوش نشان می‌داد می‌توانست وی را به نفع خود برانگیزد و جان خود را بر سر همین کار گذاشت. گاهی که اشعار بسیار

بلندی از طبع او می تراوید و بسیار معروف می شدغی توانست این ناسازگارهای وی را چیران بکند و می توان گفت هنر او به قدری رفت و من از میان سخنراییان این دوره تا کنون کمی رانده ام که هنر خویشتن را بدین گونه حرام کرد باشد.

## روایت چهارم بازیگران عصر طلائی

ابراهیم خواجه نوری<sup>۲۰</sup>

مدرسین با اعتبار ظواهر کار به تصویر بیعت قطعی و سرسپردگی سردار سپه، به قدرت مدرس نازیده و شیرک شدند، و چون نظم و دیسپلین در دستجات سیلی و جود داشت، هر يك به فکر خود برای ابراز شخصیت و هنر نمایی بر جسات افزودند.

شاعر پیشه تر و جوان و نیخته تر از همه میرزاده عشقی بود، که مثل تمام شاعران خوش قریحه و کم مطالعه، به آسفتی تحت تأثیر احساسات خود و تلقین دیگران واقع می شد.

پیش خود گفت جمهوری که ازین رفته، [حامی فکر] جمهوری هم که باز عجم مامدرس بیعت کرد، پس دیگر موقعی مناسب تر از حالا برای کسب شهرت و ابراز شخصیت نیست.

رفقا هم، مثل همیشه هندوانه زیر بغلش گذاشتند، و هی «جلمی، جلمی!» گفتند. و دوبار و روزنامه «قرن بیستم» را که صاحب امتیاز و مدیرش خود عشقی بود، به قصد حمله به سردار سپه پروان آوردند.

اولین شماره آن در تاریخ هفتم میزماه ۱۳۰۳ منتشر شد و تهران را پر از سر و صدا کرد، و همه را متوجه نمود. زیرا عشقی و آموزگاراننش که ذوق مردم در دستشان بود، در آن شماره همان چیزی را گذاشتند که «مردم» دوست داشتند. و مردم، در همه جای دنیا، هر قدر هم بی طرف باشند از مشاهده حمله يك ضعيف رشید به يك قوی قلدر خوششان می آید. تا چه رسد به این که خودشان هم در قضیه ذینفع باشند، و موضوع دامنگیر خودشان هم باشد. بقول آنا تول فرانس، صدق این نکته را حتی از خیمه

<sup>۲۰</sup> بازیگران عصر طلائی (جلد دوم، ص ۲۵۹-۲۵۵، جزوه های ۳۴ و ۳۵؛ بنگاه مطبوعاتی پروین، تهران، بدون تاریخ؛ تنها تاریخی که در این جزوه ها دیده می شود ۲۰/۹/۱۶ و زیر مقدمه مؤلف در ابتدای نخستین جزوه است). مطلبی را که درباره عشقی است مؤلف بدون عنوانی جداگانه در شرح زندگی و فعالیت های سیاسی حسن مدرّس گنجانده است. در ضمن، در کلیات عشقی (ص ۱۵) عکسی چاپ شده که سلیمی در شرح آن نوشته است: "عیادت عشقی از آقای ابراهیم خواجه نوری در بیمارستان به سال ۱۳۰۲ خورشیدی".

<sup>۲۱</sup> درست تر بود که گفته می شد آخرین شماره پس از مدت ها تأخیر در انتشار.

نسب بازی [«پهلوان کچل» فرنگی هم، که خودشان «مار یوت» می گویند، می شود به خوبی فهمید، زیرا همیشه کف زدن و هورا کشیدن فلشچیان آن تئاتر و رسک و قتی به مقته درجه غلبان می رسد که منتهم فقیر کمیسر پلیس را بامشت و لگد خوب حال می آورد.

عشقی در روزنامه اش تمام قریحه متلک گوئی و شاعرانه خود را، که مثل همه شعراى خلی حساس آمیخته با مبالغه و افراط و تفریط بود به کار برد. جمهوری ایران را تسخر کرد و بازنده ترین وجهی آنرا توطئه خارجی ها معرفی نمودنیش های زهر آلودیکاری به سردار سپه زد، و از همان خم زبان هایی که بنا به [مثل] معروف از زخم هر کردی مؤثر تر و کاری تر است، درباره منجی از خود طعی ایران هیچ دریغ نکرد.

البته استادان و محریکین و رفقای خوش قریحه ای، از قبیل ملک الشعرا هم کمکش کردند، چنانکه در همان موقع شهرت داشت کمؤسس و بلقی حقیق آن روزنامه خود مپار بود است. ولی طبع قلندرفت و حادثه طلب خود عشقی هم کاملاً مستعد این قبیل کارها بود.

خلاصه روزنامه درآمد، و تنور حتم و کینسردار سپه را به مقته درجاً شتعالر سانید. یاد نیست کی بر ایم تعریف می کرد که آن روز، و قتی اتفاقاً دو سه ساعت بعد از انتشار روزنامه «قرن بیستم» سردار سپه را تصادفاً ملاقات کرد به طوری از قیافه شاه توقیر نگ شده و مهیب او یک خورده بی اختیار بر خود بلرزید، و شامت آن لحظات را احساس کرد، و از دو سه کلمه فعضی که آلوده با احساسات مسمومی از ته جگر سردار سپه پرونی آمد، عاقبت و خیم عشقی را حدس زد.

شاید «حس ششم» خود عشقی هم به او خبر داده بود که چه بر سرش خواهد آمد، و خوبی که دو شب بعد دیده و برای رفقاییش تعریف کرده بود، خبر دار همان اللامات غبی است که در مواقع خطر شدیدگاهی انسان را، با تلگراف بی سیم مر موز قلب، مطلع می کند....

صدای پیر قاتلین عشقی مدرس رهوشیار کرد و فهمید که این صدا بیغام مستقیمی به او و رفقای او است و مطمئن شد که بیعت های دروغی سردار سپه جز خنده های ماهرانه جنگی چیز دیگری نبوده است.

روایت پنجم

**انعکاس جمهوری**حسین مکی<sup>۲۲</sup>

یکی از جراید مخالف جمهوری سردار سپهر و زنامه هفتگی و کاریکاتور و فکاهی قرن بیستم و صاحب امتیاز و مدیر آن میرزاده عشقی بوده است. میرزاده عشقی با آنکه از جوانان آزادیخواه آینده آلیست بود و شخصاً طرفدار رژیم جمهوری بوده مع هذا با این جمهوری مصنوعی که ایرانیان را به درخواست و قبول آن وادار کرده بودند شدیداً مخالفت می نمود، چنانکه شماره اول<sup>۲۳</sup> روزنامه خود را که در روز هفت سرطان ۱۳۰۳ (۲۴ ذی قعدة ۱۳۲۴ قمری) منتشر کرد به چنگکاریکاتور و اشعار و مقالاتی تند منی بر هزل جمهوری و جمهوریخواهان اختصاص داد که بلافاصله از طرف مشرقلی شمل‌های این روزنامه جمع و سانسور گردید و بطوری نایاب شد که تلف شماره آن در آن روزها ۲۰۰ ریال خرید و فروش می شد.<sup>۲۴</sup> خود میرزاده عشقی هم روز بعد از انتشار روزنامه<sup>۲۵</sup> بر حسب دستور دولت ظاهراً بدست دو نفر مجهول‌الموی به ترور گردید و با چند گلوله کاری<sup>۲۶</sup> از پای درآمده بخاک ناتولی فرو شد. مرگ این شاعر حساس شرننگ تلخ در کام آزادیخواهان کشور فرو ریخت و دژخیم مرگ بار بودن او درشت سلی بر چهره دلفریب آزادیخواخت. مردم از ترور شدن وی هراسناک گردیده جنازه وی را با لهبت و جلال مخصوصی که کمتر نظیر آن دیده شده است، تشییع نموده در شمال غربی ابن بابویه بخاک سپردند و روی سنگ مزارش این رباعی را که اثر طبع سرمدکاشقی از شعرای معروف دوره صفویه می باشد، حک نمودند:

در مسلخ عشق جز نکو رانکشند      لاغر صفتان ز شتخو را نکشند  
گر عاشق صادق ز کشتن مگریز      مردار بود هر آنکه او رانکشند

<sup>۲۲</sup> تاریخ بیست ساله ایران، مقدمات تغییر سلطنت، (جلد دوم، چاپ سوم، پنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۹، ص ۵۷۲-۵۶۸). مکی در این جلد ۱۳ صفحه و در جلد سوم آن حدود ۴۰ صفحه به عشقی و پایان کار او اختصاص داده است.

<sup>۲۳</sup> تکرار همان اشتباه رایج در نادیده گرفتن سابقه سه ساله قرن بیستم و فکاهی قلمداد کردن آن. سردبیر جدید قرن بیستم در آخرین شماره آن، روش نشریه را "هفتگی و فکاهی" اعلام کرد، اما قرن بیستم در شماره‌هایی که خود عشقی آن را ویراستاری می کرد فکاهی نبود (نگاه کنید به صفحات ۲۷۸-۲۷۵).

<sup>۲۴</sup> بهای تکفروشی آن شماره قرن بیستم يك ریال بود.

<sup>۲۵</sup> عشقی در ۱۲ تیرماه، پنج روز پس از انتشار آخرین شماره قرن بیستم، ترور شد.

<sup>۲۶</sup> بنا به روایات دیگر، ضاربان تنها يك گلوله به پشت عشقی زدند.

روایت ششم

خبر روزنامه ایران<sup>۲۷</sup>

صبح روز قبل دو نفر اشخاص مجهول در ب منزل میرزاده عشقی رفتند و الباب می نمایند. کلفت میرزاده پشت در ب حیاط آمده و سؤال می نماید چه کار دارید می گویند با میرزاده کاری داریم. پس از استعلام و اجازه در ب منزل را باز نمودار دین به اطاق میرزاده وارد و پس از اظهار بهانه ای که قبلاً تهیه شده بود یکی از آنها رولور خود را کشیده يك پیر به طرف میرزاده شلیک و فرار می نمایند. گلوله به بالای شکم اصابت کرده می افتد کلفت او بنای داد و فریاد را گذارده چند نفری از اهل جمع شده آژان هم رسیده میرزاده را در حلی که صحبت می کرده با درشکه بکمیساریا برده در آنجا محضرت تحقیقی نموده برای عمل و معالجه بمریضخانه نظمیمی آورند. دکتر نظمی مشغول پلنمان و معالجه شده ولی بعد از ظهر مرحومی شود. جنازه ایشان بموسیلندر شکه به اتفاق چند نفر از نمایندگان مجلس و چند نفر از مدیران جراید حمل به منزل شخصی خودش گردید.

<sup>۲۷</sup> شماره ۱۳ تیر ۱۳۰۳ (به نقل از تاریخ جراید، ج ۴، ص ۱۰۷).

## روایت هفتم

نامه مدیران جراید منتسب به گروه اقلیت مجلس<sup>۲۸</sup>

مقام منبع ریاست مجلس شورای ملی شهیدالله ارکانه

نظر به وضعیات غیرعادی و سوء قصدی که اخیراً به یکی از نویسندگان و طرفداران حزب اقلیت به وقوع پیوسته و نظر به انواع تهدیدات دیگری که نسبت به مدیران جراید طرفدار اقلیت به عمل می آید، امضاکنندگان ذیل از نقطه نظر عدم امنیت جلی در مجلس شورای ملی تحسن اختیار می نمایند و ضمناً خاطر محترم را متذکر می شوند که تحسن مزبور فقط برای احترام از وقوع در معرض سوء قصدهای محتمله نبوده زیرا در آن صورت وسایل دیگری که عبارت از نگه داشتن حقایق باشد در دست بوده لیکن این تحسن از برای این است که در عین احترام از وقوع در معرض خطر حتمی بتولیم قضیه سوء قصد به رفیق بیگناه خود را تعقیب کرده و موفق شویم دولت را بطاقت مجلس شورای ملی که حقاً در هر موردی می تواند در اعمال دولت تفتیش و نظارت داشته باشد و ادار به کشف جنایت و به دست آوردن محرکین اصلی آن بیاچیم و در پناه بارگاه عدالت ملی در مقام مقرر قضایای مربوطه به این جنایت که جزء منظورات ملیه فعلیه است بدون رادع و مانع رسمی و غیر رسمی چنان که در موقع مقرر شماره روز جمعیه روزنامه «سیاست» از طرف نظمیّه معمول شد برآمده و از حقوق عمومی و خصوصی خود که بر طبق قانون مطبوعات در استفاده از آن آزادی باقیم استفاده نماییم.

<sup>۲۸</sup> از جمله امضاکنندگان این نامه، سید اسدالله رسا، مدیر روزنامه قانون؛ عباس اسکندری، مدیر روزنامه سیاست؛ رحیم زاده صفوی، مدیر روزنامه آسیای وسطی؛ فخرالدین شهاب، مدیر روزنامه شهاب؛ از جراید معروف دسته اقلیت، بودند. (کلیات مصور، ص ۹). یحیی آرین پور نام ملک زاده، مدیر تازه بهار؛ کوهی کرمانی، مدیر نسیم صبا؛ میرزا عیسی خان، مدیر ناصرالملله؛ و قدیری، مدیر قرن بیستم، را نیز به این فهرست می افزاید و نام مدیر روزنامه شهاب را به شکل صحیح آن، یعنی فخرالدین وفا، ثبت می کند (ج ۳، ص ۶۲). حبیب الله قدیری بهتر است سردبیر یا مدیر داخلی قرن بیستم معرفی شود، چون انتقال روزنامه به او هنوز رسماً در وزارت معارف ثبت نشده بود (نگاه کنید به ص ۲۷۵). مکی در جلد سوم تاریخ بیست ساله ایران عکسی چاپ کرده است که چهره بیشتر این اشخاص را، به اضافه شخصی به نام فتح الله میرزا که مشخص نشده چکاره است، نشان می دهد.